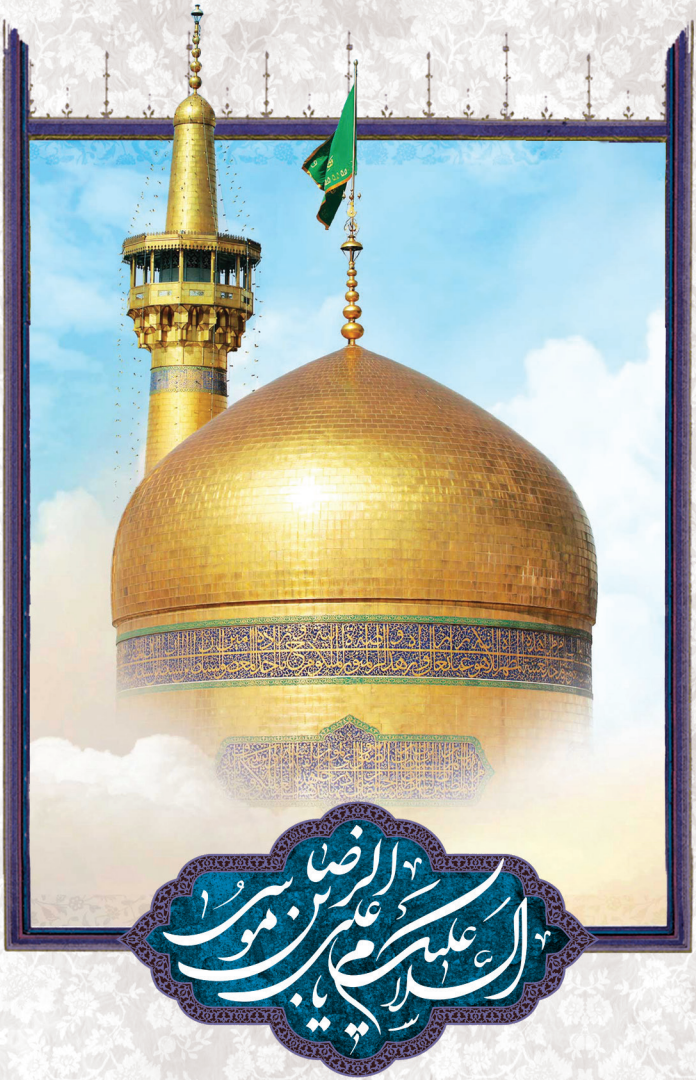
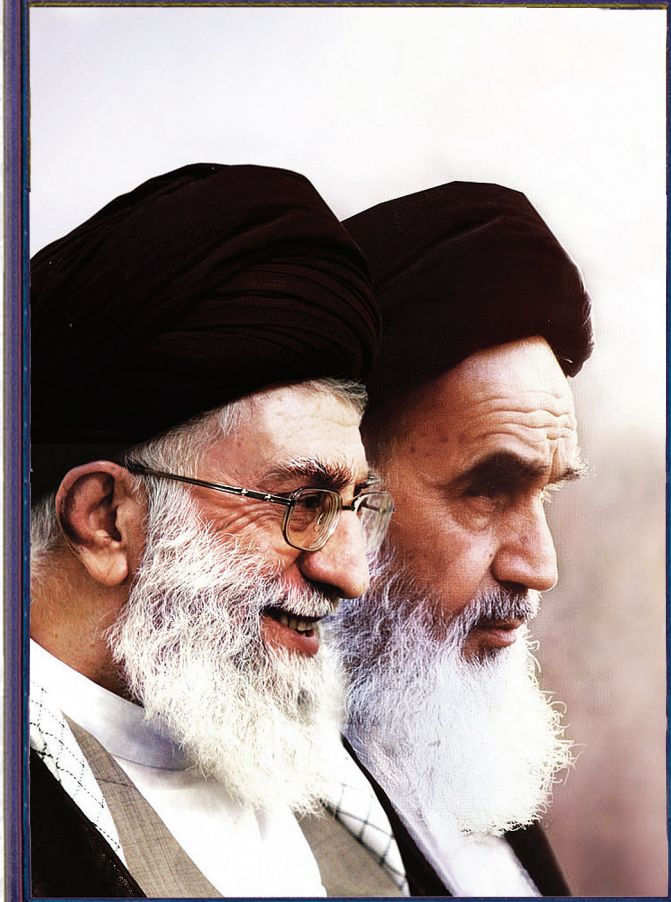


سرشناسه : عرفانیان، مریم، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور : فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید محمدتقی رضوی مبرقع/ تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی ؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی ؛ بازنویسی و گردآوری مریم عرفانیان ؛ ویراستار سید محمد آریانژاد.
مشخصات نشر : مشهد: نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری : ۷۲ ص.
فروست : ایثارنامه(مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛[ج.]۴۶.
شابک: ۵۰۰۰۰ ریال978-622-6608-32-9 :
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : رضوی، محمدتقی ۱۳۳۴ - ۱۳۶۶.
موضوع : شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه
موضوع : Martyrs -- Iran -- Biography
موضوع : شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- بازماندگان -- خاطرات
موضوع : Martyrs -- Iran -- Khorassan Razavi -- Survival -- Diaries
موضوع : سردارن -- ایران
موضوع : Iran -- Generals
شناسه افزوده : آریانژاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱ - ، ویراستار
شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
شناسه افزوده : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات
شناسه افزوده : ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛[ج.]۴۶.
رده بندی کنگره : ۱۳۹۸ ۴۶ج الف۸۶/DSR
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی : ۵۶۵۰۱۸۵


السلام علیک یا علی بن موسی الرضا





عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرتیپ شهید سید محمدتقی رضوی مبرقع

عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)

تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

مجری طرح: ادارهٔ هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانژاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانژاد

تطبیق اسناد: طیبه وزیری

مدیرهنری: عباس پرچمی

دستیار گرافیک: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۳۲-۹

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

۴۶

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

(کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیك شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه یك مردن، که یك انتخاب است:« وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لَّا تَشْعُرُونَ »(سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر ،شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در یك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شریفترین و بالاترین نوع مردن است (اَشرُفُ المُوَّتِ قَتْلُ الشَّهادَهِ)و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن

می داند.(اَکْرَمُ المُوَّتِ اَلْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می‌گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای ﷺ ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ وَیَستَبشِرونَ بِالَّذینَ لَم یَلحَقوا بِهِم مِن خَلفِهِم أَلّا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش‌هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی یك ملت، جاودانه می‌درخشد.

معاونت فرهنگی و آموزشی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

سید محمد تقی رضوی مبرقع



تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱/۲۹ محل تولد: مشهد تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۳/۳

محل شهادت: سردشت (عملیات کربلای ۱۰) گلزار: حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام

آخرین سمت: قائم مقام قرارگاه مهندسی رزمی خاتم الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

گذری بر زندگی

سید محمدتقی (تقی) رضوی مبرقع، ۲۹ فروردین ۱۳۳۴ در خانواده‌ای اهل تقوا در مشهد به دنیا آمد. پدرش سید علی نقی کارمند جهاد سازندگی و مادرش اشرف السادات سیدآبادی خانه دار بود. وی دو برادر و یک خواهر داشت و فرزند نخست خانواده بود.

پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و راهنمایی، وارد دبیرستان شاه رضا (دکتر شریعتی کنونی) شد. در کنار تحصیل به ورزش فوتبال بسیار علاقمند و به عنوان عضو رسمی تیم فوتبال ابومسلم در مسابقات مختلف شرکت می‌کرد.

پس از گرفتن دیپلم متوسطه وارد انستیتو تکنولوژی

(دانشکده فنی شهید منتظری) واقع در میدان تقی‌آباد مشهد شد و به ادامه تحصیل در مقطع کاردانی پرداخت. سال ۱۳۵۶ با مدرک فوق‌دیپلم در رشته راه و ساختمان به عنوان کاردان فارغ‌التحصیل شد.

علاقه‌ی بسیار او به آموختن باعث شد که پدرش پیشنهاد کند تا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور برود؛ اما او گفت: «ما خارجی نیستیم و هرچه بخواهیم بشویم، در این جا می‌شویم.» و پیشنهاد پدر را رد کرد. همان سال برای انجام خدمت سربازی راهی تهران شد و پس از گذراندن دوره‌ی آموزشی به مشهد منتقل گردید.

با اوج‌گیری انقلاب شکوهمند اسلامی و فرمان امام خمینی قدس‌سره مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها، او نیز در اطاعت از امام پادگان را ترک کرد و سربازان دیگر را نیز به این کار تشویق نمود.

در خوش‌رویی و خوش‌خلقی سرآمد آشنایان و دوستان بود. به امام خمینی قدس‌سره و انقلاب اسلامی

عشق می‌ورزید و در زمان پیروزی انقلاب فعالانه به پخش و تکثیر نوارها و عکس‌های حضرت امام خمینی قدس‌سره می‌پرداخت. در تشکیل کمیته انقلاب و پاک‌سازی شهر مشهد از وجود عوامل ضد انقلاب، وابستگان حکومت پهلوی و ساواکی‌ها فعالانه مشارکت داشت.

پس از پیروزی انقلاب، ادامه‌ی خدمت سربازی خود را گذراند. با شکل‌گیری جهاد سازندگی خراسان به عضویت این نهاد درآمد و از اعضای فعال آن شد.

از ویژگی‌های بارز اخلاقی ایشان، مهربانی و متانت بود. او با درک مفاهیم ارزشمند اسلام از تقوا و ایمان بالایی برخوردار بود و در طول عمر خویش هیچ‌گاه از خدمت به مردم و انقلاب غافل نشد. خدمت برای محرومین را عبادت می‌دانست و تکیه‌کلامش این بود: «ما هر چه داریم از محرومین و زحمت‌کشان روستاهاست.»

هنوز ۲۰ روز از آغاز جنگ تحمیلی نگذشته بود که

عازم جبهه‌ها شد و عضو ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران گردید.

محمدتقی، ۲۹ خرداد ۱۳۶۰ با دخترداییاش خانم عطیه سادات سیدآبادی ازدواج کرد و صاحب پسری به نام حمزه (متولد ۱۳۶۲) گردید. پس از ازدواج، همراه با همسرش به تربت‌حیدریه منتقل و پس از یک ماه عازم اهواز شد تا در ستاد کربلا مشغول خدمت به رزمندگان اسلام شود.

در همین زمان مسوولیت ستاد مرکزی جنگ جهاد سازندگی بر عهده‌ی وی گذاشته شد؛ اما از آن‌جایی‌که عاشق جبهه‌ها بود، در تهران دوام نمی‌آورد و به جبهه‌ها برمی‌گشت.

رضوی به رغم داشتن مسوولیت بالا، هر جا که احساس نیاز می‌کرد، فوراً وارد عمل می‌شد. از کندن خاکریز با لودر و بولدوزر تا ایجاد جاده و پل.

در واقع می‌توان، گفت وی جزو نخستین کسانی است که گردان‌های مهندسی- رزمی را به وجود آورد و به قول سردار صفوی: «شهید رضوی زمانی

آمد که تشکیلات مهندسی- رزمی وجود نداشت. آمد و این تشکیلات مهندسی را به راه انداخت.»

او به عنوان نخستین تجربه در امر مهندسی و رزمی، در عملیات "طریق‌القدس"، جاده‌ای ابتکاری از پشت تپه‌های "الله‌اکبر" احداث کرد که نیروهای رزمنده با استفاده از آن جاده، دشمن را دور زده و با تصرف توپ‌خانه‌ی عراق به پیروزی عظیمی دست یافتند. رضوی با پشتکار و ابتکار فراوانی که در عملیات‌های گوناگون از خود نشان داد، توجه مسوولان و فرماندهان جنگ را جلب نمود.

وی پس از ماه‌ها خدمت در سمت فرماندهی مهندسی جهاد سازندگی، به عنوان مسوول ستاد کربلا و فرماندهی مهندسی جنگ جهاد سازندگی به معاونت فرهنگی قرارگاه مهندسی -رزمی قرارگاه خاتم‌الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منصوب شد و به هدایت مهندسی- رزمی جنگ پرداخت.

عملکردش در امر مهندسی- رزمی بر این استوار بود که: «هر قطره عرقی که قبل از عملیات در

امر مهندسی رزمی ریخته شود، در میدان جنگ خون‌های کمتری بر زمین می‌ریزد.»

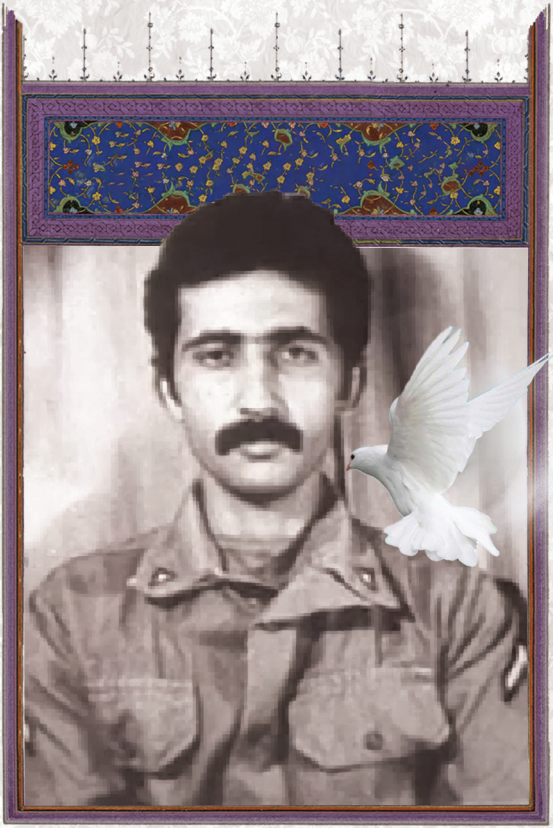
وی ۳ خرداد ۱۳۶۶ به هنگام شناسایی منطقه عملیاتی کربلای ۱۰ در ارتفاعات کوه‌های بانه-سردشت بر اثر برخورد ترکش گلوله توپ به بدنش شهید و پیکرش ۷ خرداد ۱۳۶۶ در مشهد تشییع و در گلزار شهدای حرم مطهر رضوی علیه‌السلام به خاک سپرده شد.

مقابل پسر شاه

آقا تقی پسرعمه‌ام بود و از جوانی ایشان را می‌شناختم. از همان جوانی خیلی به ورزش فوتبال علاقه داشت و عضو رسمی تیم ابومسلم خراسان بود.

در یکی از مسابقات، تیم آن‌ها رتبه نخست را کسب کرد و بنا شد رضا پهلوی پسر شاه مدال‌ها را به گردن اعضای تیم بیندازد. وقتی ولیعهد در مقابل آقا تقی قرار می‌گیرد، محمدتقی دستش را پشت سرش پنهان می‌کند و با او دست نمی‌دهد! موقعی هم که می‌خواهد مدال را بر گردن بیندازد، آقا تقی خودش مدال را می‌گیرد و با شجاعت به گردن می‌اندازد. دو نفر از دوستانش هم به پیروی از او همین کار را می‌کنند. روز بعد عکس تیم ابومسلم را در مجله‌های آن زمان چاپ کردند.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید



دوران خدمت سربازی محمد تقی مصادف با اوج فعالیت‌های انقلاب بود.

روزی دیدم خیلی سراسیمه به منزل آمد و گفت: «طبق دستور امام خمینی قدس‌سره، من نیز مانند خیلی سربازان دیگر از پادگان فرار کردم.» مادرش که از شنیدن این حرف خیلی ترسیده بود گفت: «اگر تو را بگیرند حتماً تیربارانت می‌کنند.»

تقی با خونسردی تمام جواب داد: «این فرمان رهبر انقلاب است و هرطور که شده به آن عمل خواهم کرد، حالا آماده‌ام تا در کنار مردم باشم نه این‌که در

مقابل آن‌ها بایستم!

قصد دارم اعلامیه‌های حضرت امام را بین مردم پخش کنم.» سپس در ادامه‌ی صحبت، به من و مادرش سفارش کرد که: «اگر کسی با لباس سربازی به در منزل آمد، سریع او را به داخل ببرید تا لباس‌هایش را عوض کند و به صف تظاهرکنندگان بپیوندند.»

سید علی‌نقی رضوی مبرقع، پدر شهید

احساس مسؤولیت

روزی آقا تقی مشغول رانندگی در سطح شهر بود و با پسربچه‌ای تصادف کرد. او را خیلی سریع به بیمارستان رساند و جریان را نیز با عمویش در میان گذاشت. وقتی از موضوع مطلع شدیم با خونسردی گفت: «اصلاً نگران نباشید هیچ اتفاقی نیفتاده است.» با این حال متوجه بودم که خیلی نگران حال بچه است؛ چون تمام فکر و ذهنش آن بچه شده بود! مدام از او خبر می‌گرفت و برای این‌که کمکی کرده باشد تا زودتر سلامتی‌اش را به دست بیاورد. تمام مخارج دارو و درمانش را به خانواده‌ی آن پسر بچه پرداخت کرد.

سید علی‌نقی رضوی مبرقع، پدر شهید

تأثیر حرف‌های او

محمدتقی با ضد انقلابیون، گروهک‌ها، دوستان و حتی اعضای فامیل با متفکرانه برخورد می‌کرد. چندنفر از دوستانش به گروهک منافقین وابسته بودند. آقا تقی عده‌ای از آن‌ها را به خانه می‌آورد.

آن‌ها را ارشاد و راهنمایی می‌نمود و با شروع جنگ آن‌ها را به جبهه دعوت می‌کرد. حرف‌هایش چنان تأثیرگذار بود که چندنفری را در جهاد استخدام کرد. تعدادی از آن‌ها به شهادت رسیدند و برخی هم هنوز مشغول به کار هستند.

اشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید



چادر خاکی

به خاطر دارم که هر موقع برادرم قصد آمدن به مشهد داشت، قبلاً تلفنی اطّلاع می‌داد و ما هم اتاقش را نظافت می‌کردیم. گلی را در گلدان می‌گذاشتیم و به انتظار می‌نشستیم. چون آقا تقی خیلی پاکیزگی را دوست داشت.

آن شب قرار بود که ایشان بیایند و من هم منتظر بودم. به محض این‌که خودروی او جلوی درب منزل توقّف کرد، سراسیمه به طرف درب حیاط دویدم که به علّت عجله زیاد چادرم به خارهای گل باغچه گیر کرد و خاکی و پاره شد! من چون می‌خواستم، نخستین کسی باشم که برادر را می‌بینم، اصلاً به این مسئله توجّهی نداشتم.

بی‌بی بهجت رضوی مبرقع، خواهر شهید

خلاصه در یک کوله‌پشتی

وقتی برای محمدتقی به خواستگاری دخترداییاش رفته بودیم. او حین گفتگو با خانواده دایی خود گفته بود: «زندگی من در یک کوله‌پشتی خلاصه می‌شود. تمام زندگی‌ام در منطقه می‌گذرد. اگر آمادگی دارید با دخترتان ازدواج کنم.»

پس از موافقت خانواده‌ها، مراسم عقد بسیار ساده‌ای برگزار شد. ۲۹ خرداد ۱۳۶۰ مصادف با تولد امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خطبه‌ی عقد آن‌ها خوانده شد.

مراسم آن‌قدر ساده بود که حتی کت و شلواری که برایش دوخته بودیم را هم نپوشید!

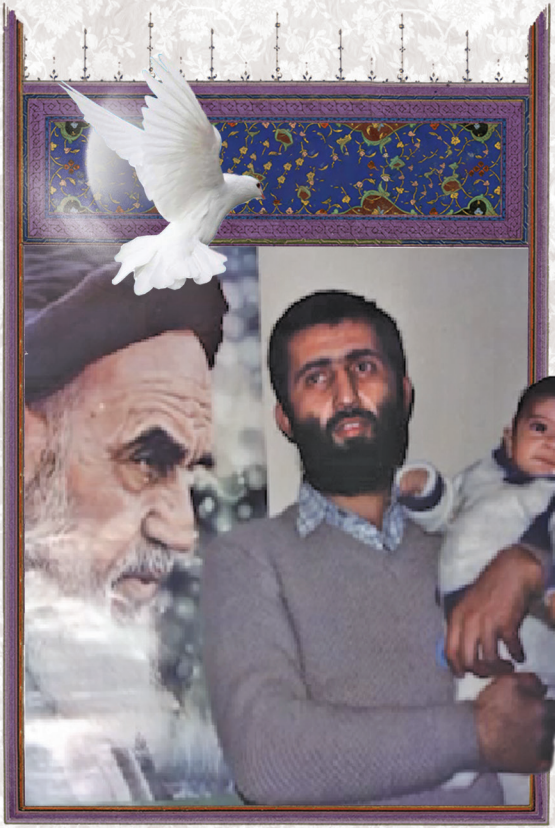
اشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید

شروع زندگی

معیار زندگی مشترکمان را بر مبنای تقوا و تفاهم قراردادیم؛ این مسئله انگیزه‌ای شد تا زندگی گرم و خوبی را شروع کنیم. آقا تقی همیشه می‌گفت: «ما برای رضای خدا ازدواج می‌کنیم.

زندگی ما با سایرین فرق دارد. در زندگی ما نه خانه‌ای خواهی دید نه خودرویی و نه حتی سفره‌ی عقد آن‌چنانی. نمی‌خواهم شما جهیزیه‌ی زیادی با خودتان بیاورید. برای من انسانیت و ایمان مهم است.» تأکید داشت که هدف خداست، باید در راه او تلاش و کوشش کرد، ما با همین مختصر وسایلی که داریم زندگی خواهیم کرد.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید



جنگ واجب‌تر است

آقا تقی و همسرش بلافاصله بعد از مراسم عقد برای کار در جهاد به تربت‌حیدریه رفتند تا از آن‌جا به اهواز بروند.

مدتی بود از آن‌ها خبری نداشتیم. تمام افراد خانواده آرزوی دیدارش را داشتند. دنبال فرصتی می‌گشتیم که به دیدار آقا تقی و همسرش برویم. سرانجام با آمدن عید و تعطیلات سال جدید، این فرصت دست داد و به اهواز رفتیم.

هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم زندگی تقی این‌قدر زاهدانه باشد! وقتی وارد خانه‌اش شدم بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. زندگی‌اش خیلی ساده بود! ساده‌تر از آن‌که بتوان تصور کرد. تمام زندگی‌اش خلاصه

می‌شد در دو پتو که آن‌ها را هم از جهاد به امانت گرفته بود. یکی از پتوها حکم زیرانداز را داشت و دیگری نیز به عنوان روانداز استفاده می‌شد. دیدن آن صحنه دلم را به درد آورد؛ حس مادرانه داشتم و دل نگران وضعیت آن‌ها بودم. حتی بالش هم نداشتند که زیر سرشان بگذارند! آقا تقی از اورکتش به جای بالشت استفاده می‌کرد و خانمش هم از چادرش! دو تا بالشت با خودمان برده بودیم که آن‌ها را گذاشتم و گفتم: «لااقل این بالشت‌ها را زیر سرتان بگذارید.» این همه‌ی زندگی آن‌ها بود. تمام فکر و ذکر آقا تقی جنگ بود! اگر از چیزهای دیگر حرفی به میان می‌آمد، می‌گفت: «جنگ واجب‌تر است.»

مهربانی برادر

وقتی آقا تقی از تاریخ عقد و عروسی من مطلع شد، خانواده‌اش را که همراه ایشان در اهواز بودند، به مشهد فرستاد. اما خودش نیامد و تنها از طریق خانواده‌اش پیغام داد که مسایل جبهه و جنگ از شرکت در عروسی تو واجب‌تر است!

از طرفی چون نمی‌خواست باعث ناراحتی من بشود، سعی خودش را کرد و در اولین فرصت به مشهد آمد. درست ساعت دوازده‌ی شب عروسی او را دیدم که به من گفت: «ببین، فقط به خاطر تو آمدم و فردا باید بروم.» همین‌طور هم شد و فردای آن شب، دوباره عازم اهواز گردید.

بی‌بی بهجت رضوی مبرقع، خواهر شهید

حزب‌الله

آقای رضوی به تمام نیروهای حاضر در جبهه حزب‌الله می‌گفت و این عبارت را برای همیشه از خودش به یادگار گذاشت. با این‌که او یک فرمانده‌ی مقتدر و در اکثر مواضع و مناطق مطرح بود؛ اما هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری‌ها و ابراز نظر، عقیده‌ی شخصی خودش را تحمیل نمی‌کرد. ایشان با جمع‌بندی گفته‌های دیگران، سعی می‌کرد نظریاتی ارائه بدهد و وقتی تصمیم‌هایش بازده‌ی خوبی داشت، مغرور نمی‌شد و می‌گفت: «این پیروزی به حزب‌الله مربوط می‌شود.»

او طوری رفتار می‌کرد که فقط موفقیت حزب‌الله جلب نظر کند. لحظات زیادی در گرما و سرمای

جبهه کنار هم بودیم؛ در لحظات شاد پیروزی یا زمان از دست دادن رزمندگان. یادم هست که ایشان هنگام مرخصی هم دائم به فکر جبهه‌ها بود و می‌گفت: «ما در این مکان نشسته و از امکانات رفاهی استفاده می‌کنیم؛ ولی رزمندگان ما در حال نگهبانی و مرزبانی هستند. شاید آن‌ها در بدترین شرایط جوّی با دشمن کافر درگیر شده‌اند و شاید هم مجروح و شهید شده‌اند.»

او متأثر می‌شد و می‌گفت: «بایستی تبلیغات ما در پشت مناطق زیاد شود تا نیروی بیشتری جذب کنیم و قدرت حزب‌الله را افزایش دهیم که فشار کمتری بر روی نیروها بیاید.»

محمود شهیدی، همرزم شهید



جاده

نبرد طریق‌القدس[۱] نخستین نبردی بود که قرارگاه مشترک ارتش و سپاه قصد انجام آن را داشت. برادران جهادی پیوسته در کنار ما بودند و از ما می‌خواستند که کاری برای انجام دادن به آن‌ها محول کنیم؛ ولی احساس می‌کردیم کاری نداریم تا به آن‌ها بدهیم.

از طرفی هم کارهای مفید و مثبت آن‌ها را در کردستان به یاد می‌آوردیم. اهمیت عملیات این بود که دشمن در خاک ما حضور داشت و از خاک خودش جدا افتاده بود. به دنبال طرحی در

۱ - عملیات طریق‌القدس در بامداد ۸ آذر ۱۳۶۰ با رمز «یا حسین» و در منطقه عمومی بستان و غرب سوسنگرد آغاز شد.

این عملیات می‌گشتیم تا این‌که بچه‌های جهاد پیشنهاد کردند که می‌توانند جاده‌ای به طول ۹ کیلومتر روی رمل‌ها و شن‌های روان منطقه احداث کنند! این کار به نظر ما غیرممکن می‌نمود چون هم مستلزم کار و نیروی زیاد و هم این‌که دشمن متوجه می‌شد.

ولی برادران جهادگر علی‌رغم کمبود ماشین‌آلات و کمپرسی، تعدادی خودرو و غلتک آماده کرده و کار را شروع کردند.

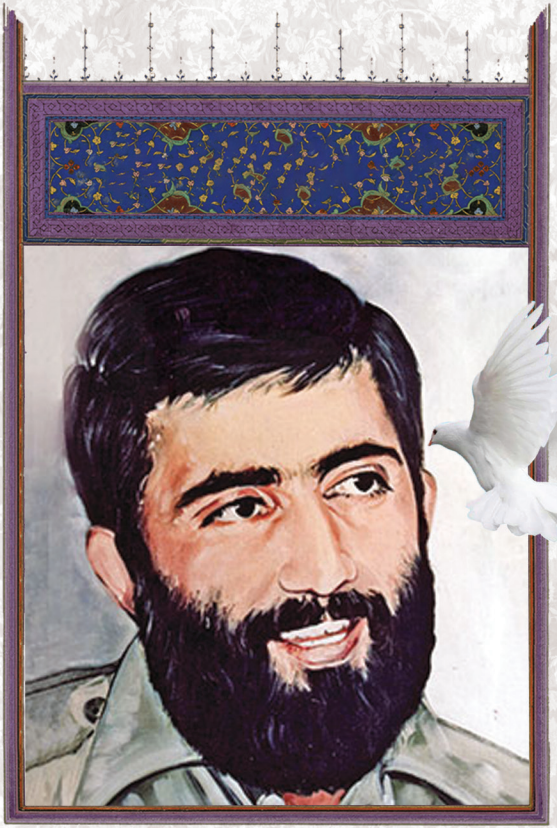
آن‌ها علی‌رغم تصور ما این جاده را با موفقیت احداث کردند. در موقع حمله، یک گردان تانک ارتش و یک گردان نیروی پیاده‌ی سپاه با استفاده از این جاده توانست از پشت به دشمن حمله کند.

در نتیجه‌ی این حمله، فرماندهی دشمن در سطح بالا مختل شد و حتی توپخانه‌ی عراق فرصت اجرای آتش نداشت. ما حمله کردیم و به تمام امکانات به‌جامانده‌ی دشمن دست‌یافتیم.

با نتیجه‌ی پیروزی عملیات بیت‌المقدس، امکانات بسیاری در دست جهاد سازندگی قرار گرفت که توانست نقش خود را در پروژه‌ها و برنامه‌های بعدی بهتر نمایان کند.

شهید علی صیاد شیرازی[1]، همرزم شهید

۱ - تولد: ۲۳ خرداد ۱۳۲۳– شهادت: ۲۱ فروردین ۱۳۷۸



هنگام عملیات رمضان[۱] که شد، تقریباً حجم کارها بیش‌ازحد معمول بود و بالطبع سختی آن هم بیشتر به چشم می‌آمد.

در اوضاع و احوالی که عملیات تقریباً با شکست مواجه شده بود، برادر رضوی را می‌دیدم که از آرامشی عجیب برخوردار بود. با آن روحیه بالا و تبسمی که همیشه به لب داشت، مدام از این‌طرف به آن‌طرف در حرکت و با بچه‌های جهاد صحبت می‌کرد. همین برخورد آرامش‌بخش محمدتقی در آن شرایط سخت، موجب تقویت و بالا رفتن

۱ - این عملیات در ۲۲ تیرتا هفتم مرداد ۱۳۶۱ و در پنج مرحله و در محور شرق بصره به‌صورت گسترده انجام شد.

روحیه‌ی بچه‌ها می‌شد. خوب یادم هست که آن روز در صحبت‌هایش خطاب به بچه‌ها گفت: «هرگز فراموش نکنید که این مشیت پروردگار است و خداوند خواسته تا ما را بدین‌وسیله امتحان کند.»

در برخورد با اسرای جنگی هم می‌گفت: «احساس غرور نکنید که این هم از آزمایش‌های الهی است.»

پل‌های شناور

در سال ۱۳۶۲ در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر ۲ و ۴ با بن‌بست مواجه شده و همه در این فکر بودند که چگونه از آب عبور کنند. محمدتقی با صراحت به فرماندهان گفت: «ما عبور از آب را برای شما میسر می‌کنیم.»

شاید آن زمان هیچ‌کدام از فرماندهان باور نمی‌کردند که امکان استفاده از پل‌های شناور هم هست! آقای رضوی هم تا وقتی کار پل تمام نشد استراحت نکرد. این امر نشانه‌ی توکل، پایداری و اصرار به انجام کار توسط او بود.

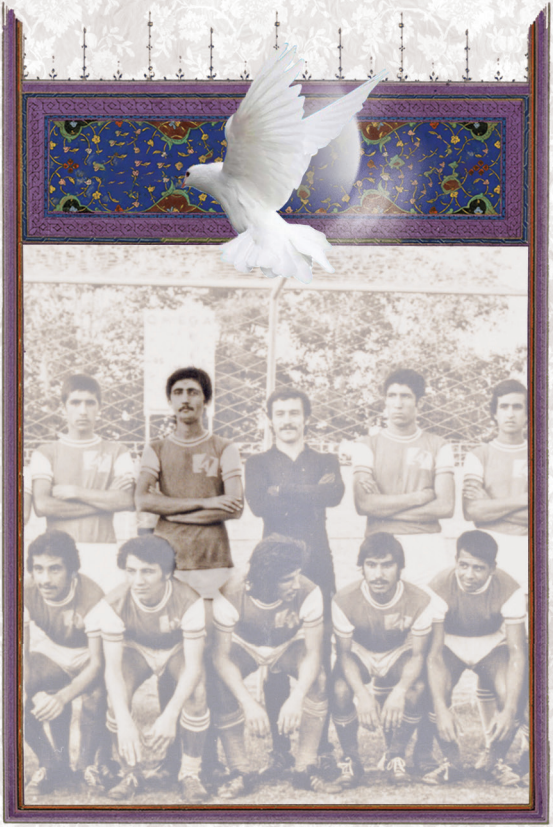
هم‌رزم شهید

پابه‌پای رزمنده‌ها

حرف و عملش یکی بود. وقتی کاری را شروع می‌کرد تا پایان کار از پای نمی‌نشست. خودش پابه‌پای بچه‌های جهاد در همه‌ی کارها حضور داشت، نه این‌که فقط دستور بدهد. پسرعموی آقا تقی برایمان تعریف می‌کرد که همه‌ی بچه‌های جنگ در عملیات‌ها پشتشان به او گرم بود.

شبی با آقا تقی در اهواز بودیم که تماس گرفتند و گفتند: «بچه‌های فاو در محل پل جدید که در حال احداث است، بلاتکلیف مانده‌اند. دستور چیست؟» با شنیدن این پیام بلافاصله با هم به سمت آبادان و از آن‌جا به منطقه‌ی فاو رفتیم. تا وقتی احداث پل تمام شد، آقا تقی اصلاً استراحت نکرد و این در حالی بود که کار تا ظهر روز بعد طول کشید.

سید علی‌نقی رضوی مبرقع، پدر شهید



دلتنگ جبهه

بعد از آن‌که مسوولیت ستاد جنگ مرکز به آقا تقی واگذار گردید، کارش سخت‌تر شد؛ اما هیچ‌گاه پشت میزش نبود؛ هفته‌ای دو روز تهران می‌ماند و مابقی هفته را به میادین جنگی می‌رفت. موقعی که وظیفه ایشان معین شد، برای زندگی به تهران آمدیم. آقا تقی از شرایط موجود به شدت ناراحت بود و دوست داشت مدام در منطقه باشد؛ طوری که تمام دوستانش به این مسئله پی برده بودند. می‌گفت: «اگر من در جبهه حضور نداشتم و در جمع بسیجیان نبودم یک لحظه هم در تهران دوام نمی‌آوردم.»

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

حساسیت در بیت‌المال

در مدتی که وظیفه سرپرستی ستاد مرکزی پشتیبانی تهران را برعهده داشت، خیلی کم به مشهد می‌آمد.

وقتی هم می‌آمد، اصلاً سابقه نداشت که از ده روز بیشتر پیش ما بماند. روزی که به مشهد آمد، دیگر برنگشت! همگی از این‌که محمدتقی پیش ما مانده است خوشحال بودیم؛ ولی از چهره‌اش مشخص بود موضوعی ناراحتش کرده است.

بااین‌حال به کسی چیزی نگفت. هر چه از تهران تماس گرفتند که: «آقای رضوی چرا برنمی‌گردید؟!» جوابی نداد. فقط گفت: «من دیگر به آن‌جا بر نمی‌گردم و قصد رفتن به قرارگاه خاتم‌الانبیا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را

دارم.» همین کار را هم کرد، یعنی پس از مدتی که در مشهد بود به قرارگاه خاتم‌الانبیاء رفت.

بعدها متوجه شدیم آقا تقی به خاطر سوءاستفاده‌ی برخی افراد سودجو از بیت‌المال، ناراحت شده بود.



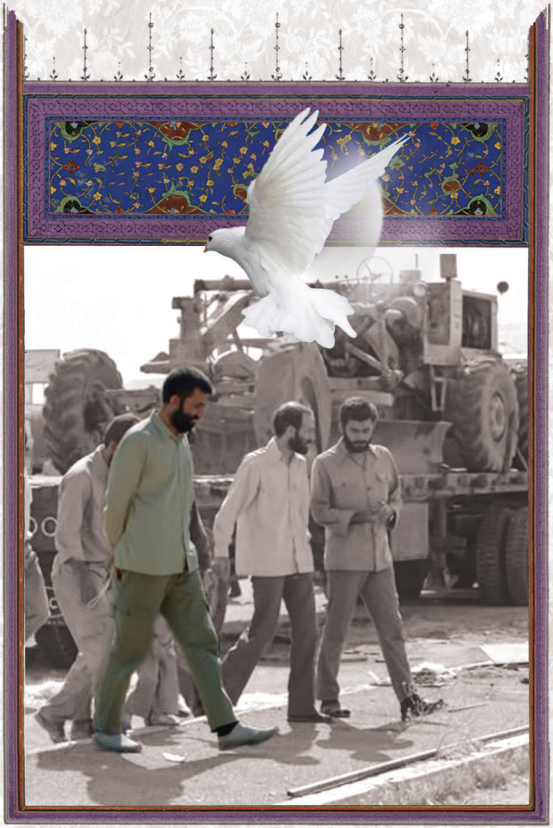
بی‌بی بهجت رضوی مبرقع، خواهر شهید

نمی‌خواهم دلبسته‌ام شود

خداوند پسری به آقا تقی عطا کرد که نامش را حمزه گذاشتند. وقتی مرخصی می‌آمد، پسر خردسالش به دنبالش راه می‌افتاد؛ اما حمزه را در آغوش نمی‌گرفت! می‌دانستم که به فرزندش علاقه‌ی زیادی دارد، برای همین یک‌بار پرسیدم: «چرا بچه‌ات را بغل نمی‌کنی؟»

کمی تأمل کرد و سپس جواب داد: «نمی‌خواهم به من اُنس بگیرد و دلبسته ام شود، تا وقتی شهید شدم، کمبود پدرش را حس نکند و دلتنگ نشود.»

اشرف سادات سیدآبادی، مادر شهید



حلاوت قرآن

روی قرآن خیلی تأکید داشت. همیشه به من توصیه می‌کرد که به یاد خدا باشم و قرآن بخوانم.

زمانی‌که آقا تقی به منطقه غرب رفته بود، وقتی به خانه برگشت از حال و هوای آن‌جا برایم چنین نقل کرد: «غرب یك حالت خاصی دارد. تا وقتی‌که آدم کار می‌کند و مشغول است تنها به نتیجه‌ی کار و این‌که موردقبول خدا باشد، می‌اندیشید؛ ولی همین‌که کار به انجام رسید، دیگر نمی‌داند چه باید انجام دهد.»

او سپس ادامه داد: «من این دفعه در اوقات فراغت قرآن تلاوت کردم و به قدری از آیات خدا لذت بردم که گویی تابه‌حال این همه حلاوت از قرآن نچشیده بودم...»

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

تشویق به جهاد

محمدتقی علاوه بر این‌که خودش در جبهه حضور داشت، اعضای خانواده را هم تشویق می‌کرد تا به منطقه بروند. یک بار که به مرخصی آمده بود به من گفت: «بیا با هم به منطقه برویم و مدتی در آن‌جا باشید؛ شاید خدا از سر تقصیرات شما بگذرد.»

کسب‌وکار را رها کردم و همراهش به جبهه رفتم؛ اما هیچ فکرش را نمی‌کردم فعالیتم در ترابری سنگین مدت چهار سال طول بکشد.

سید علی‌نقی رضوی مبرقع، پدر شهید

توفیق شهادت

یك دفعه كه آقا تقی از اهواز برای مرخصی به مشهد آمد، مدتی كنار ما ماند.

در بازگشت مرا نیز با خودش به اهواز برد تا ضمن آشنایی با محیط جبهه و جنگ، بتوانم در آن‌جا حضورداشته باشم. آن زمان من هنوز كلاس دوم یا سوم راهنمایی تحصیل می‌كردم و از جثه‌ی بسیار كوچكی برخوردار بودم. وقتی به اهواز رسیدیم، حالت بسیار تازه‌ای برایم به وجود آمد.

آقا تقی مرا به دست یكی از برادران جهادگر سپرد تا خط مقدم را به من نشان دهد.

هنگام خداحافظی به آن برادر گفت: «برادرم را

ببرید و خط مقدم جنگ را به او نشان بدهید.»

و به شوخی ادامه داد: «او را شهید کنید و بیاورید.»

بعد از رفتنِ آقا تقی آن رزمنده مرا به خط برد و همه‌جا را نشانم داد.

ولی آن‌طور که برادرم گفت نشد! صحیح و سالم برگشتم. چه می‌شود کرد؟ توفیق شهادت نصیبم نشد و شاید هم لایقش نبودم.

سید رضا رضوی مبرقع، برادر شهید

خاطرات خوش

خبر آوردند آقا تقی از مریوان به سمت تهران در حرکت است.

منتظر آمدنش بودم که درست یک‌شب قبل از رسیدنش به منزل، طی تماس تلفنی خبر شهادت شهید ساجدی را به من داد و در ادامه‌ی صحبتش گفت: «خانواده‌اش در حال حرکت از اسلام‌آباد به تهران هستند و قرار است که به منزل ما بیایند؛ باید سعی کنیم تا رفتارمان طوری نباشد که باعث ناراحتی و نگرانی آن‌ها بشود. بلکه باید تا حد امکان خیلی عادی و معمولی برخورد کنیم.» طبق فرمایش ایشان با تمام ناراحتی شام را تهیه کردم و منتظر آمدنشان شدم.

وقتی رسیدند نمی‌توانستم گریه‌ام را نگه‌دارم؛ اما یاد صحبت آقا تقی که افتادم، خودم را کنترل کردم و مشغول صحبت با خانم ساجدی شدم. آن شب هر طور بود گذشت و قرار بر این شد که صبح زود همگی با اولین پرواز به مشهد برویم.

بعد از پایان مراسم تشییع و به خاک‌سپاری شهید ساجدی، آقا تقی که خیلی ناراحت بود گفت: «آن لحظه که بچه‌های شهید را بر سر جنازه‌ی پدرشان آوردند، چنان غم و اندوهی در چهره‌ی آن‌ها دیدم که مطمئن هستم تا آخر عمر روحشان از این غم آزرده خواهد بود.

این وصیت را از من به گوش داشته باشید. اگر من شهید شدم، مبادا حمزه را بر سر جنازه ام بیاورند. دوست دارم این بچه تا آخر عمرش با خاطرات خوشی که از زنده‌بودن من به یاد دارد زندگی کند.»

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید



تدبیر

از ویژگی‌های بارز برادر رضوی، داشتن قلبی آرام و سرسپرده بود. وقتی در عملیات خیبر[1] با مقداری مشکلات پیچیده روبه‌رو شدیم و قرار شد در ارتباط با جزایر مجنون پیش‌بینی‌ها و تدابیر مهندسی انجام شود تا بتوانیم مقابل دشمن بایستیم؛ سیدمحمد تقی فوراً راهی منطقه شد.

مسایل مهندسی آن‌جا را عیناً موردبررسی قرارداد و در نهایت طرحی ارائه نمود که باعث حفاظت جزایر و ثبات رزمندگان شد.

محمود جعفری، هم‌رزم شهید

---

۱ - عَمَلیات خِیبَر یکی از عملیات‌های تهاجمی نیروهای مسلح ایران بود. این نبرد در ۳ اسفند ۱۳۶۲ در منطقه هورالعظیم انجام شد.

پیش خدا می‌روم

سال ۱۳۶۵ به آقا تقی پیشنهاد زیارت‌خانه‌ی خدا و حج تمتع شد که ایشان در جواب گفته بودند: «اولاً هرگاه من بخواهم به حج بروم، حتماً با خانواده‌ام خواهم رفت. در ثانی اگر سعادت داشته باشم خودم پیش خدا می‌روم نه این‌که خانه خدا!»

ماه‌ها گذشت. حمله‌ها و عملیات‌های سپاه بر دشمنان بعثی، یکی پس از دیگری می‌گذشت و شهدا به دیدار حق می‌شتافتند. آقا تقی در منطقه‌ی جنوب و غرب در اکثر حمله‌ها و عملیات‌ها حضور داشت. هم‌رزم هایش می‌گفتند؛ در مواردی که آتش دشمن زیاد بود خودش بی‌محابا روی بلدوزر می‌نشست و بدون توجه به آتش دشمن، خاکریز مستحکمی تحویل حزب‌الله می‌داد.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

اطاعت از فرماندهی

آقا تقی همه را به وحدت سفارش می‌کرد و بر پیام‌های امام و رهبری تأکید داشت. می‌گفت: «هرچه ایشان فرمان دهند، ما باید اطاعت کنیم.»

روزی به‌سختی بیمار بود و به استراحت نیاز داشت؛ اما تا از دفتر فرماندهی تلفن کردند بلافاصله از جا بلند شد و گفت: «وسایل را جمع کنید تا فردا صبح به‌طرف جنوب حرکت کنیم.» وقتی با نگرانی بیماری‌اش را بهانه کردم گفت: «چون دستور از فرماندهی رسیده، باید بدون هیچ بهانه‌ای اطاعت کنم؛ نگران نباش، خدا خودش بیماری مرا بهبود می‌بخشد.» همین‌طور هم شد و ما فردای آن روز به‌طرف اهواز حرکت کردیم.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید



لحظه موعود

آخرین تماس ما روز جمعه بود که آقا تقی در آن تماس به من گفت: «آماده‌باش تا این دفعه که بیایم با هم به غرب برویم. آن‌جا منزلی برایمان در نظر گرفته‌شده است.»

سپس قرار شد که خودش بیاید. ساعت یازده از طرف قرارگاه زنگ زدند و گفتند: «خانم رضوی آقا تقی زخمی شده است.» اصلاً باور نمی‌کردم! با تعجب پرسیدم: «چه‌طور ممکن است ایشان زخمی شده باشد؟ نه آقا تقی زخمی نشده، آخر ایشان قرار بود بیاید و ما را با خودش ببرد.»

دوباره گفتند: «آقا تقی زخمی شده است و

می‌خواهیم شما را ببریم ارومیه، آماده باشید.»

صبح روز بعد همراه حمزه، پدر همسرم و دو نفر از هم‌رزم های محمدتقی سوار هواپیمای نظامی C۳۱۰ شدیم و به جای ارومیه سر از مشهد درآوردیم!

آن لحظه به یاد حرف آقا تقی افتادم که گفته بود: «از خدا می‌خواهم که طی این چند سال حضورم در جبهه هیچ‌گاه زخمی نشوم بلکه در همان لحظه‌ی موعود به شهادت برسم و نزد خدا بروم.»

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

به دنبال خدمت بود

همیشه یک تسبیح در دست داشت و ذکر می‌گفت. متوسل بود و یک التهاب و هیجان درونی برای کاریابی داشت.

وقتی به او می‌گفتیم «آقای رضوی برای جلسه بیایید» مثل این بود که دنیا را به او داده‌اند، چون می‌دانست کار جدیدی برایش پیداشده است.

عظمت روحیه‌اش در این بود که از نوع کار نمی‌ترسید. مهم کاری بود که به او محول می‌شد تا به دنبال خدمت برود. از هرکجا او را احضار می‌کردند، بلافاصله می‌آمد.

این روحیات او عامل پیوند و وحدت بیشتر در بین

رزمندگان می‌شد و نشان می‌داد که آن‌ها به هیچ‌چیز وابسته نیستند و وابستگی‌شان به خدا آشکار بود.

آن‌قدر علاقه‌مند بود که اگر حتی باید به خط اول جبهه و تا عمق دشمن می‌رفت، پابه‌پای نیروهای شناسایی به محل می‌شتافت...

شهید علی صیاد شیرازی، همرزم شهید

آغاز راه

برادر رضوی همراه چند نفر از برادران مشغول شناسایی منطقه‌ی غرب کشور بود که گلوله‌ی توپ جلوی آن‌ها منفجر شد.

ترکش به پهلویش اصابت کرد و ... چشم بر آسمان و رو به درگاه خدا داشت. امدادگران برای انتقال او به بیمارستان به طرفش شتافتند. آقا تقی با تبسمی که روی لب داشت گفت: «فایده‌ای ندارد زحمت نکشید؛ من در آغاز راهی قرار گرفتم که هفت سال به دنبالش می‌گشتم. مرا تنها بگذارید و تکانم ندهید.» و این آغاز راه بهشت بود.

هم‌رزم شهید

طلب شهادت

در جبهه‌ی جنوب بودم که خبر شهادت آقای رضوی را شنیدم! او به غرب رفته بود تا برای اجرای عملیاتی که در پیش بود، منطقه را شناسایی کند و همان‌جا بر اثر اصابت ترکش شهید شد. یادم آمد که در بحث‌های جمعی یا اوقات فراغت، بارها از پروردگار فیض شهادت را می‌خواست. گاهی هنگام غذا خوردن یا مرخصی و حتی موقع ورزش می‌گفت: «این آخرین باری است که این‌جا هستم و با هم دیدار می‌کنیم، ان شاء الله شهید خواهم شد.»

بعضی وقت‌ها هم می‌گفت: «ترسم از این است که جنگ به پایان برسد؛ آن‌وقت چگونه به روی همسر، فرزندان و حتی والدین شهدایی نگاه کنم که عزیزان خود را ازدست‌داده‌اند و من زنده مانده‌ام!»

محمود شهیدی، هم‌رزم شهید

دعایی که مستجاب شد

صحنه‌ی وداع فرزندان شهدا با پیکر مطهر پدر شهیدشان چنان آقا تقی را متأثر کرده بود که وقتی به خانه می‌آمد، بی‌هیچ مقدمه‌ای می‌گفت: «مبادا وقتی من شهید شدم حمزه را بالای سرم بیاورید.» من که در آن لحظه اصلاً متوجه منظورش نمی‌شدم با تعجب می‌پرسیدم: «چرا؟ نکند اتفاقی افتاده؟»

او خیلی آرام می‌گفت: «اگر حمزه مرا در آن وضعیت نبیند، خیلی بهتر است. دوست دارم برای همیشه خاطره خوبی از من در ذهنش ماندگار باشد.»

حالا آقا تقی به شهادت رسیده بود. وقتی‌که خواستند پیکر پاك و مطهرش را با آمبولانس بیاورند، گفتم: «حتماً باید ما هم با آمبولانس بیاییم. چون

همیشه با آقا تقی به خانه می‌آمدیم و این دفعه هم نمی‌توانم تنها بیایم.»

بالاخره همراه آمبولانس پیکرش را آوردند و وسط حیاط گذاشتند. حیاط خیلی شلوغ بود؛ همه‌ی آشنایان و فامیل آمده بودند. هیاهوی عجیبی در خانه موج می‌زد و شگفت این‌که حمزه، تنها یادگارِ آقا تقی در میان این‌همه سروصدا آرام و راحت خوابیده بود! همسرم نمی‌خواست حمزه چهره‌ی خون‌آلود پدرش را ببیند و به خواست خدا پسرمان باآن‌همه هیاهو بیدار نشد! او خوابیده بود، آن‌هم چه خواب نازی. هرلحظه که چشم‌باز می‌کردم و آقا تقی را می‌دیدم بی‌اختیار به یاد حمزه می‌افتادم. وقتی سراغ او را از اطرافیان می‌گرفتم، جواب می‌شنیدم که خواب است. آن‌جا فهمیدم که هرچه آقا تقی از خدا خواست، پروردگار به او داده است.

عطیه سادات سیدآبادی، همسر شهید

مناجات‌نامه

خدایا تواناییم ده تا درراه تو قدم بردارم!
خدایا قدرت ایمانم را بیفزا تا ثابت‌قدم باشم!
خدایا عاشقم، عاشق‌ترم کن به دیدارت!
خدایا گناهکارم، توبه‌ام بپذیر!
خدایا خطاکارم به بزرگی و عظمتت ببخشم!
خدایا همه گناهانم ببخش و بیامرز و شهادت را نصیبم گردان!
خدایا نمی‌دانم با این بار گناه با چه رویی به پیشگاهت برسم با این همه، عشق دیدارت تحملم را بریده!
خدایا با دیدن یاوران صدیقت احساس حسادت می‌کنم. راهم را در کنار یاورانت قرار ده!

خدایا در این شب‌های با عظمت تا طلوع فجر در کنار رزمندگان اسلام مرا هم با همه رو سیاهی به عظمت روح شهدا ببخش و بیامرز!

خدایا شهدا از ما توقع ادامه‌ی راهشان را دارند، به ما قدرت ادامه عطا فرما!

خدایا خانواده شهدا، فرزندان شهدا منتظر پیروزی اسلام هستند. نصرت نهایی هرچه زودتر عطا بفرما!

خدایا ما به اسلام، به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، به امام خمینی قدس‌سره و ملت شهیدپرورمان متعهدیم که برای اعتلای کلمه‌ی حق بکوشیم و زندگی راحت را بر خود حرام می‌دانیم. ما را در این راه یاری فرما!

خدایاامام‌زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف راازماخشنودوراضی‌بگردان!

خدایامرادرجهت‌رسیدن‌به‌خودت‌راهنمایی‌فرما!

الهی ظهور حجت را نزدیک‌تر بگردان!

الهی ما را با امام حسین علیه‌السلام و یاورانش محشور بگردان!

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

تقی رضوی، ساعت ۶ صبح ۲۰ بهمن ۱۳۶۴

پیام مقام معظم رهبری مُدَّ ظِلُّهُ

حضرت آیت‌الله‌العظمی خامنه‌ای مُدَّ ظِلُّهُ[1] به مناسبت اربعین شهید سید محمدتقی رضوی در ۳۱ تیر ۱۳۶۶ در پیام تسلیتی می‌فرمایند:

بسمه‌تعالی

شهادت مجاهد خستگی‌ناپذیر و سردار رشید اسلام، معاونت فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه خاتم‌الانبیا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ شهید بزرگوار سید محمدتقی رضوی را که پس از تلاش‌های بزرگ و مخلصانه‌ی چندین ساله تحمل شداید فراوان به لقاءالله پیوست گرامی می‌داریم.

---

۱ - رئیس‌جمهور وقت.

شهادت دلیر مردان و آبدیدگان میدان‌های الهی، قله‌ی کمالی برای مجاهدت‌ها، مقاومت‌ها و فداکاری‌های آنان است و مهر تأیید و قبول از جانب پروردگار بزرگ می‌باشد. تا در زمره‌ی نخبگان و برگزیدگان حضرتش درآیند و خلعت وصال پوشند و جاویدان نزد پروردگارشان مرزوق و متنعم شوند.

اینجانب شهادت این لاله‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت علی بن موسی‌الرضا (علیه الاف و التحیه و الثناء) را که در آستان مقدس و مبارک آن حضرت نیز غنوده است، به خانواده‌ی محترم، همشهریان عزیز و عموم مردم شریف خراسان تبریک و تسلیت عرض می‌کنم و علو درجات و رضوان الهی را برای این شهید عزیز و اجر صابران را برای خانواده‌ی محترم ایشان از حضرت حق استدعا دارم...

وصیت‌نامه شهید

رَبَّنا اَفْرِغْ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و النصرنا علی‌القومِ الکافِرینَ. با سلام و درود به پیشگاه آقا، امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و امام خمینی قدس‌سره و امت شهیدپرور اسلام.

اول از همه‌ی، از خداوند می‌خواهم که گناهان این بنده نافرمان را به عظمت و جلالش ببخشد و بیامرزد؛ که بسیار بار گناهانم بر دوشم سنگینی دارد و تحمل عذاب جهنم را ندارم.

هرچند که نسبت به دستوراتش کوتاهی و سهل‌انگاری کرده‌ام و از این بابت کاملاً شرمنده و پشیمانم و به درگاه پر رحمت و شفقتش توبه می‌کنم و از همه‌ی بندگان پاک و منزه خداوند طلب شفاعت دارم.

دوم، از تمامی کسانی که این بنده‌ی حقیر و سر تا پا گناه را می‌شناسند، طلب عفو و بخشش می‌نمایم.

سوم، به همه امت اسلامی عرض می‌کنم که قدر این اسلام و انقلاب و امام و مسوولین نظام جمهوری اسلامی را بدانند و برای نشان دادن این قدرشناسی تا به‌جایی

که می‌توانند خدمت کنند و سختی‌ها و ناراحتی‌ها را تحمل کرده و در جهت پیشبرد انقلاب بکوشند.

به مسوولین عرض می‌کنم که در رأس همه‌ی کارهایشان خدمت به مظلومان را قرار دهید چون همین‌ها هستند که جبهه‌ها را گرم نگه‌داشته‌اند و هرروز خون می‌دهند که نهال انقلاب بارور شود و اسلام به پیروزی برسد.

در پایان از همه کسانی که می‌توانند به جبهه آمده و در جنگ با کفر شرکت کنند، می‌خواهم که به یاران اباعبدالله الحسین علیه‌السلام پیوسته و این فرزندان دلیر اسلام را که در جبهه‌ها با فرماندهشان مهدی

صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف دیدار می‌کنند، یاری رسانند و کربلای ایران را که با عطر دلپذیرشان معطر می‌نمایند، کمک کنند. در طی مدت جنگ، این بنده‌ی حقیر از وجود انسان‌های والامقام که شاید بدون این‌که انسان با آن‌ها برخورد داشته باشد، نتوان ترسیم‌شان کرد، درس‌ها آموختم و بهره‌ها بردم که شاید یک‌لحظه آن را با تمامی عمرم نتوانم مقایسه کنم و خوشحالم که در کنار این یاران حسین بن علی علیه‌السلام حضور دارم و امیدوارم که در روز رستاخیز به شفاعتم بیایند.

ان‌شاءالله. خدایا! خدایا! تا انقلاب مهدی، خمینی قدس‌سره را نگهدار. از عمر ما بکاه و بر عمر

رهبر افزا. رزمندگان اسلام، نصرت عطا بفرما.
زیارت کربلا نصیبمان بگردان. ظهور حجتت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را نزدیک‌تر بگردان.
مرگ بر آمریکا. مرگ بر شوروی. مرگ بر اسرائیل و همه شیاطین.

سید محمدتقی رضوی
۵ بعدازظهر ۱۰ بهمن ۱۳۶۴